

۱

اکنون کج می‌نشینم
در مه ایوان‌ها
که نمیرند بی‌من
حتی یکی از این همه پروانه
گرداگرد درخت‌های
بی‌شکوفه و بار.

۲

یکی از همین روزها
حلول خواهم کرد
درون کوچه‌ای در حال گذر
از ملال‌های شبانه‌ی آب.
بعد پنهان می‌شوند
مثل کودک
در سپیدی بیرون از بی‌کرانگی این همه پروانه‌ی خفته
در سپیده‌دم دشت.
آه! یکی از همین روزها .

۳

بلای جان‌ام شده است
این کودک!
که هر روز
نامه می‌نویسد!
برای دبستان ویران شده‌اش!
در جنوب.